

توکیو تا ابد

امیکو جین

مترجم: طاهره شکوری



توکیو تا ابد

..... نویسنده: امیکو جین • مترجم: طاهره شکوری
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: جواد واعظی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۵-۵۸-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: جین، امیکو Jean, Emiko □ عنوان و نام پدیدآور: توکیو تا ابد / امیکو جین؛ مترجم طاهره شکوری، ویراستار سمیه شکرزاده □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۳ □ مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص □ شابک: ۵-۵۸-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: Tokyo everafte, ۲۰۲۱ □ موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۱م. 21st century -- Young adult fiction, English □ شناسه افزوده: شکوری، طاهره، ۱۳۶۲ -، مترجم □ رده بندی کنگره: PZ۷/۱ □ رده بندی دیویی: [ج] ۹۲/۸۲۳ □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۰۷۳۱۴ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

۹۳	۲۰	۷.....	۱
۹۷	۲۱	۱۳	۲
۱۰۲	۲۲	۲۰	۳
۱۰۴	۲۳	۲۷.....	۴
۱۰۸	۲۴	۳۴.....	۵
۱۱۳	۲۵	۴۲	۶
۱۲۰	۲۶	۴۸	۷
۱۲۲	۲۷	۵۳	۸
۱۲۵	۲۸	۵۸	۹
۱۲۷.....	۲۹	۶۲	۱۰
۱۳۰.....	۳۰	۶۵	۱۱
۱۳۱	۳۱	۶۹	۱۲
۱۳۴	۳۲	۷۱	۱۳
۱۳۹.....	۳۳	۷۵.....	۱۴
۱۴۲	۳۴	۷۹.....	۱۵
۱۴۶	۳۵	۸۰	۱۶
۱۵۰.....	۳۶	۸۴	۱۷
۱۵۶	۳۷	۸۵	۱۸
		۹۱.....	۱۹



روزنامه توکیو تا تلر: بال‌های پروانه گمشده را می‌چینند

۴ آوریل ۲۰۲۱

مراسم ازدواج نخست وزیر آدچی^۱ با هایا تاجیما^۲، وارث شرکت کشتی رانی در هتل مجلل نیو اوتانی^۳ در اوج شکوه و زیبایی برگزار شد. همسر اول ایشان چند سال پیش درگذشت و این دومین ازدواج نخست وزیر است، با این حال از هیچ هزینه‌ای دریغ نشده بود. مردان کت‌های دنباله‌دار پوشیده بودند و زنان پیراهن‌های ابریشمی به تن داشتند. قوهای سیاه و سفید وارداتی از استرالیا در استخرهای باغ شنا می‌کردند. همه مهمان‌ها از اشراف ژاپن بودند و اعضای خاندان سلطنتی نیز در میان آن‌ها حضور داشتند. حتی اعلی حضرت ولیعهد توشیهیتو^۴ نیز با وجود اختلافات مستمری که با نخست وزیر دارد در مراسم شرکت کرده بود، ولی توجه حضار روی این خصومت دیرینه یا حتی عروس و داماد متمرکز نبود، بلکه همه چشم‌ها به شاه‌دخت تازه‌وارد، علیا حضرت ایزومی^۵ دوخته شده بود که به پروانه گمشده معروف است. این مراسم، اولین ورود رسمی او به جامعه ژاپن بود. چه سرنوشتی در انتظار عضو جدید خاندان سلطنتی است؟ پرواز یا سقوط؟

او با زیورآلاتی از مروارید میکی موتو^۶ که از خزانه شاهنشاهی بیرون آمده و هدیه ملکه بودند و یک پیراهن ابریشمی یشمی در جشن حاضر شد. رسانه‌ها اجازه ورود به بخش اصلی تالار را نداشتند، ولی از شواهد این طور برمی‌آمد که مراسم کامل و بی نقص اجرا شده بود. ولی چرا امروز صبح پروانه گمشده سوار قطار کیوتو شد؟ آژانس خاندان سلطنتی اصرار دارد که این یک سفر برنامه‌ریزی شده به حومه شهر بوده است، ولی همه ما می‌دانیم ویلای سلطنتی کیوتو جایی است برای اظهارندامت اعضای خاندان سلطنتی، همان‌طور که سال گذشته شاهزاده یوشیهیتو^۷ به تاوان یک سفر بدون مجوز به سوئد، بعد از بازگشت مدتی در همین ویلا اقامت کرد.

به نظر می‌رسد بال‌های این پروانه را چیده‌اند. علیا حضرت شاه‌دخت ایزومی چه کرده

1. Adachi

2. Haya Tajima

3. New Otani

4. Toshihito

5. Izumi

6. Mikimoto یکی از برندهای معروف مروارید که با ارزش‌ترین نوع مرواریدها را برای ساخت جواهرات لوکس داراست:

7. Yoshihito

که حکم اخراجش از املاک امپراتوری در توکیو صادر شده است؟ کسی نمی داند، ولی قطعاً یک جای کار می لنگد...

۱

یکی از وظایف خطرناکترین دوست آدم این است که تو را مجاب کند کاری را که نباید، انجام دهی.

این بهترین دوستی که دارم درموردش حرف می زنم خود خود نورا است. می گوید: «نمی تونی تمومش کنی. سعیت رو کردی دیگه. واقعاً سعیت رو کردی.» منظورش از این سعی فقط یک تلاش پنج دقیقه ای برای نوشتن انشایی با موضوع رشد شخصیتی هاکلبری فین^۱ است. مثلاً قرار است کمک کند. صدایش کردم بیاید که برای ادامه کار تشویق کند و دلگرمی ام بدهد. «بهتره اصلاً بی خیالش بشیم و یه کار دیگه بکنیم» و خودش را تلپ روی تخت می اندازد، دستانش را که به صورت دست به سینه تا کرده روی چشمانش می گذارد و انگار غش می کند. خیلی خوب این ادا را درمی آورد.

البته بیراه هم نمی گوید. من چهار هفته فرصت داشتم روی این انشا کار کنم. امروز دوشنبه است و فردا سه شنبه باید تحویلش بدهم. ریاضی ام هم آن قدرها خوب نیست که حساب کنم چه قدر احتمال دارد بتوانم به موقع تمامش کنم، ولی شرط می بندم احتمالش کم است. خودکرده را تدبیر نیست. این چاه را خودم برای خودم کنده ام، رویه ای که دیگر رفیق قدیمی ام به حساب می آید. باز هم به هم رسیدیم، رفیق قدیمی! می گویم: «نمی تونم این تکلیف رو ول کنم. برای قبولی تو کلاس بهش نیاز دارم.» خودم از حرفی که می زنم تعجب می کنم. آخر به ندرت پیش می آید تصمیمات منطقی و عاقلانه بگیرم. باید اعتراف کنم کلاً من و نورا در دوستی مان از روی عقل و منطق تصمیم نمی گیریم و معمولاً مکالماتمان به این شکل پیش می رود:

نورا پیشنهاد بدی می دهد.

من با تردید نگاهش می کنم.

نورا پکر می شود.

من پیشنهاد بدتری می دهم.

نورا ذوق می کند.

درکل، آتش اول را او روشن می کند و من هم هیزمش را دو برابر می کنم. مایار غار و رفیق گرمابه و گلستان همدیگریم. از کلاس دوم همین طور بودیم. چون رنگ پوست

هردومان یک هواتیره‌تر از بچه‌های سفید شهر مونت شاستا^۱ بود، بیشتر با هم احساس صمیمیت می‌کردیم، به علاوه این‌که هردو در پیروی از دستورهای ساده ناتوان بودیم؛ مثلاً اگر به ما یک دستور مسخره می‌دادند و می‌گفتند: «یه گل بکش!»، تصمیم می‌گرفتیم به جای یک گل ساده، چشم‌انداز کاملی از یک اقیانوس رسم کنیم، به همراه چند ستاره دریایی مجرم و یک دلفین کارآگاه که خیلی پاییند روش‌ها و قوانین معمول نبود.

ما دو نفر نصف اعضای گروه دختران تبه‌کار آسیایی هستیم که به اختصار آن رادت آ می‌نامیم. البته برخلاف این اسم، گروهمان بیشترین گروه دوستانه است تا هوای یکدیگر را داشته و حامی هم باشیم، نه این‌که دست به جرم و جنایت بزنیم. حنسانی^۲ و گلوری^۳ دو عضو دیگر این گروه‌اند. اعضای گروه ملزم‌اند حق عضویت را مرتب و به موقع پرداخت نمایند، در ضمن باید ثابت کنند برخی از اجدادشان آسیایی‌اند. در واقع ما از نژادهای مختلف آسیایی هستیم و تصمیم گرفته‌ایم در شهری پر از تنوع و تضاد فرهنگی، تبعیض نژادی را کنار بگذاریم و با هم همدلی کنیم.

نورا چشم در چشم من می‌دوزد و با زبان بازی می‌گوید: «دیگه وقتشه واقعیت رو قبول کنی و تسلیم بشی. باید یه کار دیگه انجام بدی، به این بحران غلبه کنی و با شکست کنار بیای. پاشو بریم فروشگاه یه بستنی بزنیم. بجنب، زوم زوم.»
جابه جامی شوم. «کاش هیچ وقت نمی‌شنیدی که مادرم این جوری صدام می‌زنه.»
نورا شانه‌هایش را بالا می‌اندازد. «ولی شنیدم، خیلی هم باحاله. دیگه نمی‌تونم ازش استفاده نکنم.»

«من ایزی رو به زوم زوم ترجیح می‌دم.»

نورا جواب می‌دهد: «تو ایزومی^۴ رو ترجیح می‌دی.» درست است، ولی تا کلاس سوم آن قدر از شنیدن تلفظ نادرست این اسم سه‌هجایی خسته شدم که تصمیم گرفتم اسمم را ساده‌تر کنم. این راه راحت‌تر است. ادامه می‌دهد: «اگه سفیدپوستا می‌تونن اسم کلینگون^۵ رو یاد بگیرن، پس می‌تونن تلفظ اسم تو رو هم یاد بگیرن.»
حرف حساب جواب ندارد. اعتراف می‌کنم: «درسته.»

رفیق جان جانی‌ام با انگشت روی شکمش می‌گوید که به وضوح نشان می‌دهد حوصله‌اش سر رفته است. بلند می‌شود و می‌نشیند. مانند گربه‌ها، لبخندی مرموز و از خود راضی بر لب دارد. می‌گوید: «اصلاً بی‌خیال فروشگاه. حس می‌کنم رنگم پریده و قیافه‌م خوب نیست.»

حالا من پوزخند می‌زنم. قبلاً هم این کار را کرده‌ایم. دلم می‌خواهد دوباره

1. Mount Shasta: شهری در ایالت کالیفرنیا آمریکا

2. Hansani

3. Glory

4. Izumi

5. Klingon

انجامش بدهیم. «شاید بهتره یه استراحتی به خودمون بدیم و بعدش دوباره سعی کنیم.» پیشنهادهای من همیشه به درد بخورند.

نورا خردمندانه سر تکان می‌دهد و حرفم را تأیید می‌کند. «ذهنای بزرگ مثل هم فکر می‌کنن.» لبخند دیگری نثار من می‌کند و به سمت حمام اصلی مامان که به خیابان رودئو درایو^۱ محصولات پوستی و زیبایی معروف است می‌رود.

خنده‌دار این جاست که استفاده از این محصولات گران‌قیمت و علاقه‌مندی مادرم به آن‌ها با صرفه‌جویی‌ها و زندگی ساده‌اش به شدت تناقض دارد، مثلاً تویوتا پریوس سوار می‌شود که یک ماشین کم‌مصرف با آلاینده‌گی کم است، بقایای گیاهان و غذاها را بازیافت می‌کند - گاهی فکر می‌کنم او فقط به این خاطر بچه‌دار شده که کمکش کند توده‌های کمپوست را زیرورو کند - و جوراب شلواری‌های کهنه‌اش را دور نمی‌اندازد و کاربردهای جدیدی برایشان پیدا می‌کند. خرده‌ریزهای صابون چه؟ به آن‌ها هم رحم نمی‌کند، آن‌ها را نوک پنجه یک جوراب می‌چپاند و تا آخرین ذره کفشان را مصرف می‌کند. وقتی حرف این دوگانگی را به میان می‌کشم، ککش هم نمی‌گزد. می‌گوید: «این‌ها هم یه بخشی از رموز و راه‌های زنانگی منه دیگه.» مخالف نیستم. ما خانم‌ها قابلیت‌های مختلف و گاه متناقضی داریم. خلاصه این که استفاده از این محصولات برای مادرم از یک طرف لذت بخش است و از طرف دیگر او را دچار عذاب وجدان می‌کند. وقتی مادرم در دانشکده محلی مشغول تدریس است و خانه نیست، من و نورا وسایلش را برمی‌داریم و روی صورت‌مان نقاشی می‌کشیم، خیلی کیف می‌دهد.

به خودم که می‌آیم، نورا را می‌بینم که دارد از لای کرکره‌های اتاق سرک می‌کشد و می‌گوید: «جونز! بازم تو حیاط پشتی تونه.»

از روی فرش رد می‌شوم و کنار نورا می‌ایستم تا از پنجره بیرون را ببینم. بله، خودش است، همسایه بغلی مان که یک کلاه آفتاب‌گیر صورتی و شل‌وول روی سرش گذاشته، تی شرتی سفید به تن کرده و دمپایی‌های جلوبسته زرد پوشیده‌است. سارونگی که به کمرش بسته هم آن قدر رنگ و وارنگ است که حال آدم را به هم می‌زند، آخر چه کسی یک همچین سرووضع ناجوری برای خودش درست می‌کند.

جونز با خودش دو شیشه که حاوی مایعی تیره‌رنگ هستند می‌آورد و آن‌ها را در ایوان پشتی خانه مان می‌گذارد. شاید جای کامبوجا باشند.

نورا می‌گوید: «این مرده که همیشه چیزمیز براتون می‌آره، یه خرده عجیب‌غریب و ترسناکه. عین این گربه‌های وحشی ولگرد می‌مونه که موشای مرده رو تو ایوونتون ول می‌کنه

۱. Rodeo Drive: خیابانی در یکی از شهرهای ایالت کالیفرنیا که از فروشگاه‌های برندهای مشهور و گران‌قیمت پر شده است.

2. Jones

و می‌ره.» همه چیز را رک و پوست‌کنده می‌گوید، در حرف زدن اصلاً سیاست ندارد. دست به سینه می‌ایستم و می‌گویم: «دو هفته پیش یه کتاب برای مامان آورد که گلای خشک داشت.» با این که مامان در دانشکده، زیست‌شناسی تدریس می‌کند، عاشق گیاه‌شناسی است.

نورا از جلوی پنجره کنار می‌آید و روی لحافی که مامانم از بازار کهنه‌فروش‌ها خریده‌است می‌نشیند. مامان اجناس قدیمی را خیلی دوست دارد. وسایل روی میز کنار تخت را زیرورو می‌کند. خیلی فضول است. می‌پرسد: «این کتابیه که برای مامانت آورده؟ اینی که ارکیده‌های کمیاب آمریکای شمالی رو داره؟»

می‌گویم: «نه، اون یکی دیگه‌س.» من هیچ وقت به این کتاب توجه نکرده‌ام، چون علاقه‌ای به ارکیده‌های نادر و این جور چیزها ندارم.

نورا جلد کتاب را باز می‌کند. «اوه اوه، این چیه؟» با انگشت روی عنوان کتاب ضربه می‌زند و می‌خواند: «هاناکو عزیزتر از جانم...»

لحظه‌ای طول می‌کشد تا دوزاری‌ام بیفتد. عزیزتر از جانم؟ هاناکو؟ به سویش حمله‌ور می‌شوم و کتاب را از دستش می‌قایم.

زیر لب غر می‌زند: «دندون‌گرد!» و چانه‌اش را روی شانه‌ام می‌گذارد.

دست‌نوشته‌ای مرتب ولی اریب است که رد مدادش دارد رنگ می‌بازد.

هاناکو عزیزتر از جانم،
لطفاً اجازه بده این کلمات چیزی را بیان کنند که من از ادای آن عاجزم:

کاش نزدیکت بودم
بسان دامن خیس دختری نمکی^۱.
همیشه در فکر توئیم.
شعری از یامابه نو آکاهیتو^۳

تقدیم به تو
ماکوتو^۴، ماک،
۲۰۰۳

1. Hanako

۲. دختر نمکی شخصیتی افسانه‌ای در فرهنگ ژاپن است که در دریا زندگی می‌کرد. او که بعد از رفتن به قصر پادشاه به شدت دلتنگ دریا و خانواده‌اش بود، هر روز دامنش را با آب نمک می‌شست. در نهایت این کار باعث شد بدن او به تدریج به نمک تبدیل شود و به دریا برگردد. دامن او نماد عشق و وفای او به خانواده و زادگاهش است.

3. Yamabe no Akahito

4. Makoto